

## ملال و افق های گشوده<sup>۱</sup>

تجربه ملال وجه مهمی از زندگی ما انسانها در این عالم است. خصوصاً در جهان سرعت، یعنی جهان پرشتابی که تازگی هایش بدرنگی رنگ کهنگی می پذیرد، تجربه ملال تقدیری ناگزیر می نماید.

در این مقال مایلم درباره سه پرسش اصلی نکاتی را بیان کنم:

(نخست) ریشه های ملال انگیزی عالم و نیز شیوه های ملال زدایی از زندگی آدمیان از منظر عارفان مسلمان چه بوده است؟

(دوم) تلقی و تجربه انسان مدرن از وضعیت وجودی ملال چه تحولاتی یافته است؟

(سوم) شیوه های ملال زدایی در جهان جدید چیست؟ و آیا می توان وجهی استعلابخش در تجربه ملال یافت؟

در همین آغاز تصریح می کنم که بحث حاضر بیش از آنکه بررسی جامع پرسش های فوق باشد، طرح پاره ای تأملات کمابیش پراکنده درباره این موضوعات است.

### (۱)

در نگاه عرفانی، انسان در این عالم مسافر است، و هستی اش پویه ای است که با تجربه جدایی و درد فراق آغاز می شود. «درد فراق» یا «اضطراب ناشی از جدا افتادگی از اصل» نقطه آغازین حیات معنوی است، و آتش آن روح انسان را در این عالم بیقرار می کند. اما آتش فراق فقط نمی سوزاند، بلکه گاه می تواند نور و گرما ببخشد، یعنی شوق وصال را برانگیزد، و از دل عاطفه ای منفی و ویرانگر انگیزه ای مثبت و استعلابخش برآورد. شوق وصال می تواند مسافر معنوی را برانگیزد تا بار سفر ببرند و در پویه ای ادیسه وار به جستجوی اصل خود برآید، و با پیوستن به آن اصل هستی اصیل خویش را بازیابد. بنابراین، زندگی عارف سالک در این جهان درآمخته با دو عاطفه وجودی عمیق است: درد فراق و شوق وصال. و در میانه آن درد و این شوق است که سفر معنوی او شکل می پذیرد. اما مفهوم «سفر» همبسته مفهوم «وطن» یا «خانه» است. «خانه» تجربه پرسه را به سفر بدل می کند- به پویه ای جهت دار به سوی مقصدی معنابخش. «خانه» فضای متمایز است، یعنی از میان همه مکان ها، خانه است که به فرد امنیت و آرامش می بخشد، و وحشت بیگانگی با فضاهاى سرد و دلهره آور را به حس یگانگی با فضایی گرم و امنیت بخش بدل می کند. انسانی که از اصل خود به دور افتاده است، خویش را در جهان و با جهان بیگانه می یابد. و در متن این غریبگی است که جهان را از معنا تهی می یابد- دیوارهای جهان تهدیدی است که او را در تنگنای خود می فشارد و بر سینه اش سنگینی می کند. چشم انداز «خانه» در افق به فرد امید می دهد که وحشت بیابان به پایان می رسد. در تجربه عارف، «خانه» لحظه ای است که امر مقدس خط خشک زمان و مکان را آبتن می کند، و ساحت تک بعدی زندگی او را حجم می بخشد. ترجمان فیزیکی حضور مقدس «ناهمگنی» است- فضا تاب برمی دارد، زمان شکم می دهد- و سطح ملال انگیز وجود یکباره آبتن می شود. انحناى اطراف آن حضور، فضا را «محراب» می کند، و انحناى زمان در هنگام آشکارگی آن حضور، زمان را به «وقت» و لحظه را به «آن» بدل می کند. تجربه ناهمگنی فضا و زمان در لحظه آشکارگی امر مقدس پدیده ای آشنا در متن زیست دینی است: موسی رقص شعله ای را در دل تاریکی بیابان می بیند و به سوی اش می شتابد شاید در پرتوش راهی بیابد، اما یکباره فضای اطراف آن درخت سوزان را با فضاهاى دیگر متفاوت می یابد. فضایی که

<sup>۱</sup> مقاله حاضر متن پیراسته سخنرانی است که در تاریخ ۴ نوامبر سال ۲۰۱۱ در انجمن فرهنگی ایرانیان آمریکا Iranian Cultural Society of America (شباهنگ) ایراد شده است.

پیشتر پاره ای از بیابان و مثل هر نقطه دیگری از آن بود، یکباره متمایز و ممتاز می شود. فضای پیش روی او آبتن حضوری مقدس بود، و در واکنش به آن فضای ناهمگن بود که موسی پای افزار از پای بیرون کرد. او در ملتقای «وقت» (زمان آبتن) و «محراب» (مکان آبتن) «واقع» را آزمود. بنابراین، اگرچه عارف در این جهان از اصل خود به دور افتاده است، اما در جهانی زیست می کند که در آن «واقع» ممکن است. یعنی خداوند گاه خویشتر را در انحنای خط خشک زمان و مکان بر او آشکار می کند. کرشمه ای می نماید تا مبادا سیاهی نومیدی روح سالک را فروبلعد. سالک خسته و فرسوده در دل این خانه های امن میانه راه لختی می آساید، نفس تازه می کند، توشه امید برمی گیرد تا بتواند راه را به نهایت برساند. او در دل «خانه واقع» چهره شرقی عالم را می بیند. یعنی جهان یکباره نشانه ای می شود که به ماورای خود دلالت می کند. گنگی جهان گویا می شود، و آنچه پیشتر تاریک، مبهم، و نامفهوم می نمود یکباره روشنایی می پذیرد و غزلی تَرَنَم انگیز می شود. اما سالک همیشه در نیمه روشن عالم نیست. گاهی در این سفر گذارش به سوی غربی عالم می افتد. ورطه سیاه هولناکی که یکباره دهان می گشاید و تمام ذرات امید و معنا را فرومی بلعد. و یکباره جهان بیابان وحشتی می شود که از هر سو به تاریکی می رسد. فرد یکباره خود را رها شده می بیند، فضا و زمان همگن می شود. هیچ نقطه ای با نقطه دیگر تفاوت ندارد. اگر خانه ای در افق به انتظار نباشد، میان این راه و آن راه چه تفاوتی است؟ در راه بی مقصد «سفر» به «پرسه» بدل می شود. در سوی غربی عالم، «خانه» «زندان» می شود. پنجره های عالم که گاه به باغ روشن ماورا گشوده بود، گل اندود می شود، و فرد خود را در تاریکی و تنگنا رها شده می یابد. در دل چهاردیواری بی پنجره عالم، روح سالک یکباره تجربه ملال را به عمیق ترین شکل آن می آزمايد. ملال تجربه تنگی و تناهی است.

## (۲)

ظاهراً انسان تنها موجودی است که جهان بر او تنگ می شود. گویی چیزی در ساختار وجود انسان است که او را فراخ تر از جهان پیرامون اش می کند. تا آنجا که گویی دیوارهای جهان بر او تنگ می شود. اما کدام ویژگی هاست که به وجود انسان چنان فراخی ای می بخشد؟ به نظرم دست کم سه ویژگی در ساختار وجود انسان است که وجود او را می گستراند و حجم می بخشد:

ویژگی نخست، حافظه است. انسان از جمله موجوداتی است که حافظه ای قوی دارد، و می تواند از طریق حافظه اش زمان های از کف رفته را دوباره بازآزمایی کند. حافظه واقعه گذشته را به اکنون فرد می آورد، و به انسان مجال می دهد که تجربه های گذشته اش را دوباره زنده کند. حافظه وجود محصور در حصار اکنون را با افقهای گذشته پیوند می بخشد، و به این ترتیب وجود او را در خط زمان در جهت گذشته می گستراند.

ویژگی دوم، قدرت تحلیل و استنتاج است. این قدرت به انسان مجال می دهد که بر مبنای گذشته و حال، افقهای آینده را تاحدی ببیند و پیش بینی کند، و به این ترتیب هستی خود را به سوی افقهای آینده فرا افکند و زمان ناآمده را در اکنون (دست کم تاحدی) بازبازآزماید. در اینجا، آینده عبارتست از پیشاپیش دیدن آن چیزی که رخ نداده اما به سوی ما می آیند. قدرت تحلیل و استنتاج چندین آینده محتمل را در پیش چشم ما می گذارد و آنها را به هستی اکنون ما درمی آورد.

ویژگی سوم عبارتست از قوه تخیل. قوه تخیل ما را از ساحت واقع فراتر می برد و به افقهای امکان پیوند می دهد. ذهن دانشمند افقهای امکان را در آینده بر مبنای قوانین طبیعت و شرایط اولیه کشف و پیش بینی می کند، اما ذهن یک هنرمند خلاق از طریق قوه تخیل امکان های تازه می آفریند. هنرمند از افقهای واقعیت فاصله بیشتری می گیرد و در ارتفاع بلندتری پر می گشاید. بیشتر موجودات این عالم در بند واقعیت اسیرند، اما بشر احتمالاً تنها موجودی است که در اقلیم امکان هم زیست می کند. یعنی نه فقط در جهان واقع

(جهان چنان که هست)، بلکه بالاتر از آن در جهان های ممکن (یعنی جهان چنان که می تواند باشد) هم زندگی می کند. و سری که از ابرهای واقعیت بالاتر می زند، لاجرم افقهای بازتری را نظاره می کند، و جهان درون اش فراخی بیشتری می یابد.

در فرهنگ و ادبیات عرفانی خداوند نامتناهی است، یعنی وجود و حضورش مرزهای واقعیت و امکان را درمی نوردد. تجلی امر نامتناهی در جلوه گاه های متناهی وجه دیگری به تجربه بودن انسان در این عالم می بخشد. تجربه امر مقدس به معنای تماس امر مقدس با زمان و مکان مألوفی است که ساختار واقعیت تجربه پذیر انسانی را شکل می بخشد. تجربه امر مقدس مستلزم تماس امر مقدس با چارچوبی است که تجربه را برای بشر امکان پذیر می کند. این چارچوب ترکیب زمان و مکان است. در قاب زمان و مکان است که امر تجربه پذیر متولد می شود. اما ورود امر نامتناهی به قاب زمان و مکان قاب را منحنی می کند، چارچوب را تاب می اندازد. به تعبیر مولانا، مثل شتری است که به خانه مرغ درمی آید. خانه اگر ویران هم نشود باری شالوده اش به لرزه می افتد، و از گرانی بار تاب برمی دارد. تماس امر مقدس با چارچوب زمان و مکان یکباره در ساحت بی موج تجربه های انسانی خیزابی برمی انگیزد. لحظه یکباره آماس می کند، و فضا منحنی می شود. و جاذبه ی این انحنای یکباره برای یک آن همه چیز را به سوی خود می کشاند. فضا و مکان در آن لحظه ناهمگن می شود. «واقعیه» صاعقه وار می زند. برق اش یکباره چشم انداز افقهایی را می کشاید که از حدّ قاب قوسین جهان خیال درمی گذرد. واقعه «آینده» است، اما نه از جنس آینده ای که عقل تحلیل گر محاسبه می کند یا خیال خلاق به تصوّر می آورد. واقعه «آینده» پیش بینی ناپذیر است. آینده ای سرکش است که رام عقل و خیال نیست. صاعقه وار ناغافل می زند، خیره می کند و تا پلک برهم زنی رفته است. سایه خیالین غزالی رمیده است در دل انبوهی تاریک جنگل. «واقعیه»، برای عارف، گشایش تناهی به ساحت نامتناهی است. جهان عارف پس پشت دارد، در آغوش غیب است. و این گشودگی به عالم غیب است که ملال را از وجود او می زداید، و روزش را نو می کند.

### (۳)

بنابراین، تجربه ملال کشف تناهی بشر در این عالم است، لمس دیوارهایی است که هستی او را تنگ در خود می فشارد. وضعیت وجودی انسانی است که پنجره های دیوار وجودش مسدود شده است. گویی در زندانی بی پنجره گرفتار آمده است. فضای بسته بسرعت تازگی های خود را از دست می دهد، نوه های آن کهنگی می پذیرد، و وجوه ممتازش فرسایش می یابد. در فضایی که همه چیز آن یکدست و همگن شده است، هیچ سویی بر سوی دیگر رجحان ندارد. رفتن به هر سویی در نهایت مثل رفتن به هر سوی دیگر است. گویی زندگی بی جهت می شود، و فرد گمگشته در بیابانها سرگشته می ماند. ملال واکنش روان انسان به این یکدستی سوها و بی جهت شدن زندگی است. برای سالکی که این جهان را در آغوش غیب می بیند، ملال حالی گذراست، وضعیت وجودی است ناشی از بسته شدن (موقت) پنجره های عالم به سوی غیب. اما برای انسانی که جهانش همان است که در حصار واقعیت مألوف رخ می نماید، پنجره ای در دیوارهای عالم نیست. در آن سوی پرده دیوار است. ملال که تقدیر اوست، حالی گذرا نیست، مقامی ماندگار است.

به همین دلیل است که تجربه انسان مدرن از ملال از اساس با تجربه ملال سالک عارف متفاوت است. انسان مدرن در جهانی کمابیش راززدایی شده زندگی می کند که امکان وقوع «واقعیه» در آن کم رنگ شده است. مکان کمتر انحناء می پذیرد و زمان کمتر متبرک می شود. جهان مدرن، تا حدّ زیادی جهان بی واقعه است. گویی خداوند در آن به کسوف رفته است، پرده بر رخ کشیده و خویشن را از آدمیان پنهان می کند. در این جهان است که ملال تقدیر بشر می شود. شوپنهاور وضعیت بشر مدرن را نوسان آونگ آسا میان رنج و ملال می دانست: تا نیازهای مان برنیامده است در رنج ایم، و تا نیازهای مان برآید ملول می شویم.

البته باید میان دو نوع «ملال» تمایز نهاد: ملال موقعیتی، و ملال وجودی. «ملال موقعیتی» ناشی از حسرت مطلوب خاصی است که اکنون مهیا نیست، اما با تغییر مکان و گذر زمان می توان به حصول آن امید داشت. ملال موقعیتی ترجمان فیزیکی دارد، یعنی خود را در بدن انسان نشان می دهد. برای مثال، کسی را فرض کنید که در جلسه سخنرانی خسته کننده ای نشسته است. این فرد مدام در جای خود می لولد و به ساعت خود نگاه می کند. تمام امیدش این است که زودتر از این موقعیت خاص خارج شود و در موقعیت دیگری قرار گیرد. مثلاً از سالن سخنرانی بیرون رود و هوای تازه استنشاق کند. ملال او ناشی از این موقعیت خاص است، و می داند که اگر از این فضا خارج شود و به بیرون رود، موقعیت تازه ملال او را خواهد زدود. چرا که مطلوب او (یعنی رها شدن از این سخنرانی ملال آور و استنشاق هوای تازه) مطلوبی دست یافتنی است که با تغییر موقعیت دست می دهد. اما «ملال وجودی» از جنس دیگری است. ملال وجودی حسرت مطلوب خاصی نیست، حسرت ناشی از بی مطلوبی است. هیچ چیز شوق فرد را بر نمی انگیزد، همه گزینه های پیش روی او به یک اندازه کسالت آور است. فرد ملول، در این موقعیت، بی کار نیست، بلکه برعکس در بسیاری موارد پرمشغله است. اما هیچ یک از کارهایی که می کند، و هیچ یک از گزینه های واقعی و ممکن که در پیش روی اوست، بر دیگری برتری معناداری ندارد. همه گزینه ها به یک اندازه نامطلوب و فاقد برانگیزانندگی است. از همین روست که ملال وجودی ترجمان فیزیکی نمی یابد. از این موقعیت گریزی نیست، یعنی تغییر موقعیت به تغییری در وضعیت امور نمی انجامد. وقتی که همه راهها یکی است، و هیچ یک بنا نیست که به جایی بینجامد، فرد در جای خود می ماند. شوق به رفتن را درمی بازد. ملال وجودی با خمودگی ملازم است.

«ملال وجودی» تقدیر انسان مدرن است. انسانی که «غایت» از تصوّر او از عالم رخت بر بسته است، و کاروان هستی اش به سوی خاصی نمی رود. سفری درکار نیست، فرد در جای خود رسوب می کند، یا در بهترین حالت، بی هدف در بیراهه ها پرتاب می زند. از همین روست، که تجربه وجودی ملال با پرسش از معنای زندگی پیوند می یابد. یکی از مهمترین ویژگی های اندیشه علمی مدرن، مطابق تحلیل تاریخ نگاران علم، فرو نهادن مفهوم «علّت غایی» در مقام فهم و تفسیر جهان بود. علم جدید نگاه به جهان از منظر «علّت فاعلی» را بر نگاه مبتنی بر «علّت غایی» برگزید. اما با رخت بر بستن «علّت غایی»، بشر با بحران بی معنایی روبرو شد. «معنا» به یک معنا همان «غایت» است. برای مثال، فرض کنید که کسی برای دیگری دست تکان می دهد، و شما از «معنای» آن عمل می پرسید. در این حالت، اگر فرد غایت آن فعل را روشن کند، در واقع معنای آن را توضیح داده است. مثلاً ممکن است بگوید که آن فرد «برای» آن دست تکان داد که از دوستش خداحافظی کند. آن غایت معنای آن فعل است. اگر فعلی بی غایت باشد، فاقد معناست. نگاه علمی به جهان، در کنار ثمرات درخشان و ارزنده ای که برای بشر به همراه داشت، جهان را از غایت و به تبع از معنای ملازم با آن تهی کرد. در جهان بی غایت همه راهها به هم می ماند، جهان یکباره همگن می شود، و این همگنی به بحران بی معنایی دامن می زند.

علاوه بر آن، ملال تجربه آهستگی و سنگینی زمان است. در وضعیت ملال وجودی زمان آهسته می شود. و فرد سنگینی بار آن را بر دوش احساس می کند. اما چرا آهستگی زمان به سنگینی آن می انجامد؟ یک دلیل آن این است که آهستگی مقام تأمل است. در زندگی پر شتاب، فرد لاجرم باید مدام اطراف خود را بپاید، سرعت نگاه فرد را از درون به بیرون می کشاند. در سرعت بالا اگر فرد از بیرون غافل شود، چه بسا جان خود را دربیازد. سرعت فرد را برون گرا می کند، و به معنای عمیقی او را از خود غافل می کند. اما در تجربه ملال زمان یکباره آهسته می شود، و فرد مجال و امنیتی می یابد که نگاه از بیرون بگیرد، و به درون بدوزد. فرد در موقعیت تأمل واقع می شود. فرصت می یابد که از خود و زندگی هرروزینه اش فاصله بگیرد و آن را از بیرون بنگرد. و در اینجاست که تجربه ملال برای بسیاری از ما مایه هراس می شود. بسیاری از ما وقتی که از فاصله و از بیرون و بالا به زندگی خود می نگریم، و لاجرم به ارزیابی آن می

نشینیم، زندگی زیسته خود را چندان ارزشمند نمی‌یابیم. درک شهودی این تهی‌مایگی یا کم‌مایگی فرد را به وحشت می‌افکند. همین است که بیشتر ما از ملال می‌گریزیم، چرا که تاب نمی‌آوریم خود را آنچنان که هستیم ببینیم. هراس از ملال هراس از خود است، گریز از ملال گریز از خود است. برای همین است که در روزگار مدرن مردم چنان از ملال می‌گریزند که از مرگ.

#### (۴)

اما بشر جدید چگونه می‌کوشد تا از ملال بگریزد؟ به کدام شیوه‌ها می‌کوشد تا از زندگی خود ملال زدایی کند مبادا چشم در چشم خود بدوزد؟

یکی از مهمترین شیوه‌های ملال زدایی در زندگی مدرن سرعت است. میان حافظه انسان و سرعت رابطه‌ای معکوس برقرار است. هر جا که آهستگی است، حافظه با قوت تمام کار می‌کند. آهستگی غالباً دشمن فراموشی است. اما هر جا که سرعت است، حافظه ناتوان می‌شود، و فراموشی جا باز می‌کند. صنعت «سرگرمی» در جهان جدید که می‌کوشد از طریق سبتر کردن پرده‌های غفلت، «کشید بار تن» را برای انسان مدرن تحمل پذیر کند، عمدتاً بر سه رکن، سکس، خشونت، و سرعت استوار است. هر سه عامل عواطف تند و سرکش انسان را برمی‌انگیزد، و حافظه او را مه‌آلود می‌کند، و او را در خلسه فراموشی فرو می‌برد. در خلسه فراموشی فرد چندان مخمور می‌شود که دیگر نمی‌تواند جزئیات امور را ببیند، به خاطر بسپارد، و درباره‌شان تأمل کند. سرعت و نیز شدت بخشیدن به عواطف تند و سرکش از جمله راه‌های ملال زدایی در زندگی بشر مدرن است.

شیوه دیگر برای ملال زدایی، غرقه شدن در اشتغال است. شغل در جهان جدید خصلتی دوگانه دارد: از یک سو، شغل، خصوصاً به معنای مدرن آن، از مهمترین ریشه‌های ملال در زندگی انسان است؛ و از سوی دیگر، یکی از مهمترین شیوه‌های ملال زدایی. در روزگار مدرن، رابطه انسان با شغل اش پیچیده و بحرانی است. در بسیاری موارد، شغل فرد بیش از آنکه برآمده از شوق او باشد، ناشی از تحمیل ضرورت‌های زندگی است. بیشتر افراد به شغل‌شان تعلق خاطر عمیقی ندارند، و بیشتر عمرشان را صرف کاری می‌کنند که برای‌شان شوق‌انگیز نیست. شغل بی‌شوق ذهن خلاق فرد را خاموش می‌کند، و فرد رفته رفته می‌آموزد که کارهایش را به طور خودکار و بدون تأمل خلاق انجام دهد. از سوی دیگر، حاصل کار بسیاری از افراد نقش مهمی در زندگی ایشان و نزدیکان و عزیزان‌شان ندارد. حاصل کارشان مثل کودکی است که تا زاده می‌شود به خانواده‌ای دیگر می‌سپارندش. بیگانگی با شغل به بیگانگی با خود می‌انجامد. فرد فاصله‌ای غیرخلاق و خموده با خود می‌یابد. «فاصله خموده» با «فاصله خلاق» متفاوت است. فاصله خلاق موقعیت تأمل است، فرد با فاصله گرفتن از خود مجال تأمل در خود را می‌یابد، و این آگاهی درجه دوم از خویشتن می‌تواند سرچشمه خلاقیت و معنابخشی باشد. اما فاصله خموده خاموش شدن موتور ذهن فعال است. فرد با دنده خلاص پیش می‌رود. خمار و خواب زده خود را به جریان روزمرگی می‌سپارد. فاصله او با خود از خلسه فراموشی برمی‌خیزد. خمار خود-فراموشی فرد را از وحشت رویارویی با خود می‌رهاند. و در این فرآیند است که فرد رفته رفته «دیگری» می‌شود، یعنی از خود خالی و از نگاه دیگران پر می‌شود، یعنی آن می‌شود که نگاه دیگران از او می‌طلبد، و از جمله همان ارزشهایی را برمی‌گیرد که در کارخانه «دیگران» تولید شده است. او از راه در باختن خود، و همرنگ شدن با دیگران، از وحشت ملال می‌گریزد. هر چند که گاه در لحظات نادر خودآگاهی بر پوست سرد حفره سیاه درون اش دست می‌ساید.

شغل و سرگرمی شاخه‌های ملال را می‌زند، اما ریشه آن را برجا می‌گذارد. فراموشی شیوه منفعلانه رویارویی با تجربه ملال است. اما ملال می‌تواند موقعیتی ممتاز برای استعلا بخشیدن به زندگی باشد. همانطور که پیشتر اشاره کردم، در تجربه ملال زمان آهسته می‌شود، و این آهستگی موقعیت تأمل می‌باشد.

آفرینند. فرد هوشمند می تواند به جای آنکه از این موقعیت بگریزد، به دل آن بزند. یعنی به جای آنکه ملال زدایی کند با ملال چشم در چشم شود. فرد می تواند از موقعیت تأمل برآمده از ملال برای شناخت عمیقتر خود بهره بجوید. در گذر آهسته زمان فرد می تواند محتوای زندگی اش را بدقت ارزیابی کند، و ارزش ارزشها و کارهایش را بسنجد، و ببیند که زندگی اش تا کجا برآمده از اختیار و گزینش خلاقانه او بوده است، و تا کجا تقلیدی کورکورانه از دیگران. در این صورت، تجربه ملال می تواند فرد را یک گام به زندگی متأملانه و اصیل (یعنی آفرینش خودآگاهانه وحدتی زیباشناسانه و اخلاقی از عناصر زندگی اش) نزدیکتر کند. فرد می تواند به جای انکار ملال، آن را برسمیت بشناسد، و به جای گریز از آن، از مجالی که برایش گشوده است، بهره نیکو ببرد. ملال برای سالک طریق تجربه جهان خاکستری خالی از حضور است، و برای انسان مدرن تجربه جهانی است که زمان و مکان اش یکسره ساختاری همگن یافته است. اما در هر دو وضعیت، ملال موقعیت آگاهی بخش است، فرد را با حدود خود آشنا می کند، و سرشت سوگناک جهانی را که در آن زیست می کند، نه در قالب مفاهیم انتزاعی که در قالب عواطف انضمامی، آشکار می کند.

### (۵)

سالک معاصر در کناره راه به انتظار گودو نشسته است. چشم به راه کسی است که می آید، کسی که مثل هیچ کس نیست. او در پایان ملال در انتظار «واقعیه» به افقهای دوردست خیره است، و با خود می گوید که اگر امروز نیامد، باری فردا خواهد آمد. «واقعیه» اما به فرمان کسی نمی آید. سالک معاصر در کناره مرزهای هیچ و خدا نشسته است. در اقلیم مه آلود نبوغ و بلاهت. اگر «واقعیه» رخ دهد، زندگی معنا می یابد، و اگر نه، شوخی ملالت باری بیش نخواهد بود. زندگی سالک معاصر در مرزهای این ابهام خطر خیز می گذرد: او یا قهرمانی است که در پایان راه بر ملال هستی چیره می شود، و در دل واقعه وجود اصیل خود را باز می یابد، یا پهلوان پنبه ای است که دن کیشوت وار به جنگ آسیاب بادی می رود. اما شاید نتیجه نبرد نیست که قهرمان را از ابله متمایز می کند. شاید قهرمان واقعی همان ابلهی است که برغم قرائن، امید و آرمان اش را فرو نمی نهد، و فردا باز به کناره جاده باز می گردد و به انتظار می نشیند - به انتظار کسی که می آید، کسی که مثل هیچ کس نیست. و شاید «بدین سان است که کسی می میرد و کسی می ماند.»

آرش نراقی

کالج موراوین، پنسیلوانیا